

جواد

جای همکلاسی اش امتحان داد!

در ارتباط با شهید جواد نجیبیان اضافه کنم که او از هر لحاظ در وجودش از نظر گذشت و شجاعت و... زیانزد بود. خواهر شهید می‌گوید وقتی من را پشت موتور سوار می‌کرد، می‌دیدم هر جادر گذر زنی رد می‌شود، چراغ موتور را خاموش می‌کرد که شاید نورش به صورت خانم بیفتد، چون نمی‌خواست نامحرم را ببیند؛ این قدر مقید بود. شهید مدتی در دو چرخه‌سازی کار می‌کرد و دستمزدش را خرج کار فرهنگی می‌کرد. کارهایش در سبک کلاس قرآن و بردن بچه‌ها به اردو... بود.

با این خلق و خود دل مردم جا گرفته بود. دوست شهید نقل می‌کرد جواد می‌گفت اگر به سینما رفتی رفیق من نیستی، اگر سیگار در دست ببینم، رفیق من نیستی. معلمان شهید از توجه خاص او صحبت می‌کردند که وقتی اذان می‌گفتند، اجازه می‌گرفت و برای نماز می‌رفت و درسش را هم می‌خواند.

یکی از معلمان دبیرستانش می‌گوید در امتحان پایان دوره، برکه راداد و سریع رفت. دیدیم برکه اسم دارد ولی اسم جواد نیست. گفتم این اسم کیست؟ گفته بود این دانش آموز غیبت کرده، مادرش مریض است و او را برای درمان به شهرستان برده است. اگر در این امتحان قبول نشود، مشکلاتش بیشتر می‌شود و به همین دلیل اسم او را نوشته‌ام. معلم ایشان آقای یزدآبادی این خاطره از شهید را در کتاب نقل کرده است.

در رابطه با این که چرا نام «نگاه عاشقانه» را انتخاب کرده‌ام، باید بگویم وقتی به تصاویر شهید توجه می‌کنید، از عکس‌های قبل از جبهه تا عکس‌های پاسداری جواد در جبهه، تمام نگاه او متوجه به دست راستش و بالاست. شهید حتی در عکس‌های پرسنلی‌اش چنین نگاهی دارد و به سوی خاصی می‌نگرد. نوع و حالت نگاهش عاشقانه و خاص است. اسم کتاب بر این مبنا انتخاب شده است. من در زمان شهادت ایشان در منطقه بودم. سال ۱۳۶۱ بود. وقتی متوجه شدم برای مراسم او آمدم. جواد یکی از فعالان فرهنگی بود. از زمانی که انقلاب در حال وقوع بود، در کار پخش اعلامیه‌های حضرت امام، دیوانه‌نویسی و تظاهرات بود و در تمام برنامه‌ها نقش داشت.

جلسه دعای کمیل برگزار کرده بودند که ایشان یکی از موسسان آن بود. وقتی از جلسه خارج می‌شوند شش دوست که می‌خواستند به جبهه بروند در کنار هم قرار می‌گیرند و این سوال را مطرح می‌کنند کدام یک از ما زودتر شهید می‌شود؟ اولین کسی که از این جمع شهید می‌شود جواد است بعد شهید حنا سب و بعد شهید هیمزی و... از آن جمع فقط یک نفر زنده می‌ماند، که یکی از دوستان ماست.

مشمی‌ها ادامه دارد

که برای هم‌زمان شهیدش نوشته است



عشق و علاقه

عجیبی به بسیج

داشتن ولی ما

را به بسیج راه

نمی‌دادند.

می‌گفتند سن

شما کم است

مستقیم با هم بودیم نوشته‌ام. این شهدا از بچه‌های فین یا از شهرهای دیگر بودند. حتی درباره حاج قاسم سلیمانی و شهید حجت‌الاسلام سیدعباس موسوی و دیگر فرماندهان هم خاطراتی نوشته شده است. این کار برای چاپ تدوین شده و در برنامه کاری من است.

کار دیگری در دست آماده‌سازی است که درباره شهیدان کشمشی است. فامیلی ما قبلاً کشمشی بود. نام طایفه ما کشمشی است و بعد نام خانوادگی را به سعیدی پور تغییر دادیم. شش نفر از بچه‌های طایفه ما شهید شده‌اند. یک اسیر و آزاده داریم و جانباز در این طایفه بزرگ زیاد است. کتابی با این موضوع در حال آماده‌سازی است. دو جانباز فوت شده داریم که بنیاد پرونده آنها را نپذیرفت که یکی اخوی خود من است، حاج علی‌آقای سعیدی پور و دیگری غلامرضا سعیدی پور است.

کتاب شهید جواد نجیبیان بر مبنای چند بخش است. یکی بعد فرهنگی شهید است و دیگری بعد اجتماعی، اعتقادی و اخلاقی شهید و فصل شهادت ایشان، نگاه نسل امروز، نامه‌ها و وصیت‌نامه‌ها و آلبوم.

آیا آثار شهید را مطالعه

می‌کنید؟

بله، کتابی را دو روز گذشته تمام کردم با نام خاطرات ریزه میزه که مربوط به یکی از رزمندگان منطقه کاشان بود.

آیا علاقه شخصی باعث شد به سمت کار

تالیف کتاب بروید؟

در حقیقت این فرهنگ در وجود ماست. مدرک تحصیلی من هم کارشناسی ارتباطات با گرایش روابط عمومی است.

برخی جانبازان و ایثارگران در حال فاصله گرفتن

از خاطرات دفاع مقدس هستند. آیا برنامه‌ای برای

ثبت خاطرات آن بزرگواران دارید؟

من چند کار را با هم انجام می‌دهم؛ یکی از کارهای من همین است که خاطرات رزمندگان را می‌گیرم و هم خاطرات شهید از آن رزمنده را ثبت می‌کنم. نگاهی دو وجهی دارم و این طور پیش می‌روم.

است و خبر را این طور به مادر می‌دهند که جواد شهید شده است! جواد در جبهه و در عملیات رمضان در لشکر امام حسین (ع) بود و برادر وی در ارتش خدمت می‌کرد. این دو برادر از هم خبر نداشتند، ولی در یک منطقه بودند. وقتی جواد شهید می‌شود به دوستان حسین خبر می‌دهند و از طریق ردیف کردن برنامه مرخصی برای حسین، او را به خانه می‌فرستند ولی کسی خبر را به او نمی‌گوید. حسین در مسیر بازگشت به خانه وقتی به سر کوچه می‌رسد حجله برادر را می‌بیند.

بعد از پیروزی انقلاب شما جذب کمیته شدید یا بسیج؟

من به بسیج رفتم. عشق و علاقه عجیبی به بسیج داشتم ولی ما را به بسیج راه نمی‌دادند. می‌گفتند سن شما کم است ولی من به هر طریقی که بود آموزش بسیج را طی کردم. وقتی برای آموزش عمومی بسیج رفتم، لباس نداشتیم. پدر من به کارخانه رسیدگی می‌رفت. از لباس کار کارخانه که بلوز و شلوار سرمه‌ای رنگ بود گرفتم و از کسانی که قبلاً به سربازی رفته بودند پوتین گرفتم و وارد آموزش شدم.

دوره آموزشی در قم بود. بعد از اولین دوره آموزشی در بسیج مشغول شدم. برای رفتن به جبهه تلاش زیادی کردم چون اجازه نمی‌دادند. از بسیج فاصله نمی‌گرفتم تا اجازه بدهند. تلاش زیادی کردم تا بالاخره سال ۱۳۶۰ اجازه دادند و من به جبهه رفتم.

اولین اعزام من در این سال بود. آموزش دیدم و اسکان گرفتم و این روال ادامه پیدا کرد تا این که سال ۱۳۶۲ عضو سپاه شدم و شش ماه در یادگان امام حسن مجتبی (ع) بودم و عهده‌دار کارهایی بودیم و بعد به جبهه رفتم. سال ۱۳۶۲ استخدام شده بودیم و در اولین مأموریت به سیستان و بلوچستان رفتم و حدود یک سال آنجا بودیم. بعد به کردستان و بعد به جبهه‌های غرب اعزام شدیم.

دی ماه همان سال که عضو سپاه شدم، ازدواج کردم. یکی از برادرهای من که رزمنده و جانباز دفاع مقدس بود، در زمان کرونا به رحمت خدا رفت. ایشان هفت سال راننده آیت... یثربی، امام جمعه کاشان بود. در عملیات کربلای ۸ من و پدر و دو نفر از برادرهایم چهار نفری در جبهه بودیم.

درباره کتاب صحبت کنیم، آیا خاطرات خودتان را هم در کتابی

نوشته‌اید؟

بله. خاطرات خودم را نوشته‌ام و مقداری پیش رفته است. حدود ۱۰۰ خاطره در رابطه با ۱۰۰ شهید که با آنها هم‌زمان بودم و به طور

